

نسبت میان نظر و عمل به رأی مایستر اکهارت

شهرام پازوکی

مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه

سابقه آشنایی من با آثار استاد محمدعلی موحد به حوالی سال ۱۳۵۰ می‌رسد که دانش‌آموز سال‌های آخر دبیرستان در رشته ریاضی بودم. در آن سال‌ها بود که از یکی از خویشاوندان نزدیک خویش دو کتاب گرفتم: *سیدارتا* و *بهگود گیتا*. کتاب *سیدارتا* نوشته هرمان هسه را که داستان زندگی بودا به روایتی نو است، به سرعت خواندم که سخت مرا تحت تأثیر قرار داد. اندکی بعد خواندن کتاب *گیتا* را آغاز کردم که به ترجمه دکتر موحد بود. با این که اطلاع اندکی از اندیشه‌ها و تعالیم هندوان داشتم، طولی نکشید که مجذوبش شدم ولی هیچ‌گاه نمی‌توانستم به یک‌باره از جاذبه مطالب آن خارج شده و کتاب را به انتها برسانم. این بود که جزو کتاب‌هایی درآمد که هر از گاهی به آن ناخنک می‌زدم و گاه چند خط و گاه چند صفحه از آن را می‌خواندم و هر بار که به دلیل عدم آشنایی کافی با زمینه فکری آن حیران می‌شدم، مقدمه استاد را بر این کتاب، دیگر بار مرور می‌کردم. ولی همواره خواندن کامل و دقیق کتاب را به اتمام درس‌های شاق دبیرستان، که واقعاً عنوان تکلیف درسی براننده آن بود، موکول می‌کردم. تا این که دوره دبیرستان تمام شد و من عازم دیار فرنگ برای ادامه تحصیل شدم. در آن سفر یکی از کتاب‌هایی که همراه خود بردم همین کتاب بود. در غربت فرنگ این کتاب جزو سه چهار کتاب اصلی‌ای بود که انیس و مونس دل‌رمیده من بودند و هر بار که غم غربت مرا در بر می‌گرفت، خواندن آنها همواره وطن‌مأنوس زمینی و آسمانی را به یاد می‌آورد و آرامش خاطر می‌داد.

اما نکته‌ای که هر دفعه با گشودن کتاب نظرم را جلب می‌کرد و اندکی فکرم را مشغول می‌داشت، تصویر مترجم و شرح حال مختصری بود که در حاشیه روکش جلد آن مندرج بود. چاپ اول ترجمه فارسی *بهگود گیتا* در سال ۱۳۴۴ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر

شده بود و از رسوم پسندیده این ناشر این بود که مختصر توضیحاتی را درباره مؤلف یا مترجم همراه با تصویر وی در حاشیه روکش کتاب‌ها بیاورد. برای من که در سنین جوانی بودم عجیب می‌نمود، و حتی چه بسا آزارم می‌داد، که بنا بر آن حاشیه، مترجم این کتاب را حقوق‌دانی کاملاً امروزی و آراسته، ملبّس به کت و شلوار، و مزین به کراوات و در هیأت یک دیپلمات ببینم. چون بنا بر مشهورات زمانه خیال می‌کردم کسی که ذوق ترجمه گیتا را دارد، بنا بر قاعده باید مو و ریش بلندی داشته باشد با صورتی سوخته و در قامت و ردای بلند درویشی.

بعدها که به وطن بازگشتم متوجه شدم که نویسندگان موحد معاصر ما، به قیاس با تثلیث مسیحی که یک شخص است ولی سه شخص، سه نفر هستند: محمدعلی موحد، ضیاء موحد و صمد موحد. و چون آن دو موحد دیگر را در آن ایام نمی‌شناختم - البته اکنون سال‌هاست با دکتر ضیاء موحد در موسسه حکمت و فلسفه ایران دوست و همکار هستم - این بود که پیش خود تردید کردم که نکنند موحد دیگری از این سه نفر، به جز محمدعلی موحد، مترجم کتاب بهگود گیتا باشد. ولی وقتی فهمیدم که محمدعلی موحد مقالات شمس را با مقابله با چند نسخه خطی تصحیح و جلد اول آن را نیز در همان ایام منتشر کرده است، دیگر یقین کردم که استاد عزیز در کنار اشتغالات فکری حرفه‌ای اش تعلقات قلبی به تحقیق در آثار عرفانی دارد و من نیز خطا کرده بودم که می‌پنداشتم علائق عرفانی، منحصر به ملبسین به لباس خاصی است. بعدها که دیگر تحقیقات عرفانی استاد مثل چاپ کامل مقالات شمس، کتاب‌های شمس تبریزی، ترجمه و شرح فصوص‌الحکم (ترجمه ده فصّ با همکاری برادر فاضل ایشان، دکتر صمد موحد) منتشر شد - هر چند که در مورد پاره‌ای از مطالب مندرج در مقدمه کتاب اخیر نکته‌ها و ایراداتی به آن دارم - بر یقین من افزوده شد. چند بار مصاحبت با استاد، به خصوص در مجالسی که به مناسبت هشتصدمین سالگرد تولّد مولانا در ایران و ترکیه برگزار شد، روحیّه درویش‌منشی ایشان را نیز بر من آشکار کرد. حال که بیش از چهل سال از آشنایی بنده با آثار و اخیراً احوال ایشان می‌گذرد، با این که ترجمه‌های فارسی دیگری از بهگود گیتا را یافته‌ام و از ترجمه و شرح‌های آن به زبان انگلیسی نیز استفاده می‌کنم، هنوز ترجمه ایشان جزو کتاب‌های دم دست من است و هر چند یک بار به آن رجوع می‌کنم و گاه استفاده علمی از آن می‌برم و گاه مانند یاد و خاطره‌ای از گذشته، دلم را گرم می‌کند. در هر دو حال، نام این کتاب شریف، نام محمدعلی موحد را نیز در ذهنم تداعی می‌کند.

اما مطلبی را که به دنبال این مقدمه برای درج در ارج‌نامه ایشان نوشته‌ام، از بعضی جهات به کار استاد در ترجمه و شرح گیتا مشابه

است. این مقاله مشتمل بر ترجمه و شرح موعظه‌ای است عرفانی که در آن موضوعی مطرح شده است که ابتدا آن را در کتاب گیتا دیدم و آن مسأله نسبت میان نظر و عمل و طریقه‌های وصول به حق در عرفان است. آنچه من در اینجا به آن پرداخته‌ام ترجمه موعظه‌ای از عارف بزرگ مسیحی مایستر اکهارت (۱۳۲۷-۱۲۶۰) و تفسیر این مطلب در سنت مسیحی از منظر اوست. بدیهی است، با توجه به تفاوت اساسی دو دین هندو و مسیحی، در نگاه اول قیاس این دو بسیار دشوار و بلکه به نظر پاره‌ای پژوهشگران محال است ولی به نظر من چنین نیست، چرا که من خود با سابقه آنچه از تصوّف و عرفان اسلامی آموخته و توجهی که نسبت به این موضوع از کتاب گیتا یافته بودم، متوجّه مطاوی سخنان اکهارت مسیحی در این موعظه شدم. گفتگوی عرفانی در ورای زمان و مکان و صور ظاهری ادیان در ساحت دیگری میسر است.

مسأله نظر و نسبت آن با عمل و این که کدام‌یک بر دیگری اولویت دارد از مسائلی است که در الهیات مسیحی در قرون وسطی مورد تحقیق و بررسی جدی بود. این مسأله که در ذیل دو عنوان «حیات نظری» (contemplative) و حیات عملی (vita activa) مطرح شده است در واقع در مسیر همان موضوعی بود که نزد یونانیان با دو عنوان bios theoretikos (حیات نظری) و bios praktitikos (حیات عملی) شناخته شده بود. البته در قرون وسطی صورت مسیحی یافته و مراد از آن به‌طور خلاصه حیات توأم با مراقبه و نظر (meditative life) در مقابل حیات فعال در زندگی عملی بود.

پرسش از این که نظر و عمل هر یک به‌طور مستقل به چه معنا است در انتهای ظهور مسیحیت هنوز نمی‌توانست جایی داشته باشد چرا که در ایمان حقیقی دینی اصولاً این تفکیک بی‌معنا است ولی به تدریج که نظر از عمل جدا شد، سؤال از این که هر یک از این دو به چه معنا است و کدام‌یک برتر از دیگری است به‌نحوی موضوعیت یافت.

به‌لحاظ تاریخی اولین کسی که به تفصیل در این‌باب سخن گفت اگوستین قدیس در قرن چهارم و پنجم میلادی بود. بعد از او متفکران قرون وسطی از متکلم تا فیلسوف و عارف، هر یک بنابر مشرب خویش به این بحث دامن زده‌اند و تقریباً همگی آنها به‌عنوان دلیل نقلی (argumentum ex verbo) به‌داستانی که در انجیل لوقا درباره دو خواهر به‌نام‌های مریم و مرتاه

نقل شده، استناد کرده و آن را مطابق نظر خود تفسیر کرده‌اند. این داستان به‌طور کامل به این شرح است:

«و هنگامی که می‌رفتند، او وارد بلدی شد و زنی که مرتاه نام داشت، او را به خانه خود پذیرفت و او را خواهری مریم‌نام بود که نزد پاهای عیسی نشسته، کلام او را می‌شنید. اما مرتاه به جهت زیادی خدمت مضطرب می‌بود. پس نزدیک آمده، گفت: ای خداوند، آیا تو را باکی نیست که خواهرم مرا واگذارد که تنها خدمت کنم؟ او را بفرما تا مرا یاری کند. عیسی در جواب وی گفت: ای مرتاه، ای مرتاه، تو در چیزهای بسیار اندیشه و اضطراب‌داری لیکن یک چیز لازم است و مریم آن نصیب خوب را اختیار کرده است که از او گرفته نخواهد شد»^۱. مایستر اکهارت^۲، عارف شهیر آلمانی که از طرفی وارث کرسی الهیات دو متکلم و فیلسوف بزرگ قرون وسطی با مشرب ارسطویی – آلبرت کبیر و توماس اکوئینی – است و همچون استادش توماس اکوئینی، جزو راهبان جماعت دومینیکی است و از طرف دیگر سالکی در طریقه موسوم به عارفان راین^۳ و واعظی عارف و خطیبی زبردست است، نیز در این بحث وارد شده است و البته به نتایجی می‌رسد که خلاف نظریات مرسوم کلیسا است.

وی دو تفسیر بر این داستان دارد که در اصل دو موعظه بوده که بعداً تحریر شده است. موعظه اول تفسیر کل داستان است ولی موعظه دوم فقط تفسیر جمله اول است. در نحوه ورود و نتایج مأخوذ در تفسیر اکهارت از این داستان در هر دو اثر شباهت‌هایی وجود دارد ولی در جزئیات تفاوت بسیار دارند. در تفسیر اول، حیات نظری و حیات عملی، موضوع اصلی است و در تفسیر دوم چون بحث درباره تفاوت احوال مریم و مرتاه است، طبعاً به مسأله نسبت میان نظر و عمل نیز پرداخته می‌شود ولی از منظری دیگر، که مبتنی بر یکی از تعالیم اساسی اکهارت یعنی «ترک» (Gelassenheit) است.

نظر اکهارت ابتدا با استناد به موعظه اول که به موضوع این مقال نزدیک‌تر و به‌مانند مقدمه‌ای بر موعظه دشوارتر دوم است، به‌طور خلاصه نقل

۱- کتاب مقاس، انجیل لوقا، ۴۲/۱۰-۳۸، ترجمه قدیم با حروفچینی جدید، چاپ دوم، ۱۹۹۹، ص ۱۱۸.

2- Meister Eckhart (۱۳۲۷-۱۲۶۰)

3- Rhein Mystics

می‌شود.^۱ سپس تفسیر دوم به‌طور کامل ترجمه و شرح داده می‌شود. و در انتها به نتیجه‌گیری از هر دو تفسیر می‌رسیم. زبان بیان هر دو موعظه، دشوار و مطالب آن پیچیده است.^۲

تفسیر اوّل

اکهارت در تفسیر اوّل داستان مریم و مرتاه شرح می‌دهد که سه چیز موجب شد که مریم در قدوم مسیح بنشیند: اوّل این که حُسن او جانش را دربرگرفته بود، دوّم، شور و شوقی وصف‌ناپذیر یافته بود و سه دیگر، تسلاّی خاطری بود که از کلام عیسی بر دلش می‌نشست.

در مورد مرتاه نیز سه چیز باعث شد که در تکاپوی خدمت به عیسی باشد: اوّل، سنّ پختگی که او بدان رسیده بود و لذا بر این بود که دیگری نمی‌تواند مثل او خدمت کند. دوّم، داشتن کمال قوه نظر که موجب می‌شد او کارها را آن‌چنان‌که لازمه محبّت است، انجام دهد. سه دیگر، مقام والای مهمان عزیز او بود.

وقتی مرتاه از عیسی خواست که به خواهرش بگوید به او کمک کند، این خواهش را از سر بدخواهی نگفت چراکه شناخت مرتاه از مریم بیشتر از شناخت مریم از مرتاه بود. مرتاه به تجربه در زندگی دانایی را آموخته بود. گاه زندگی به انسان معرفتی را تعلیم می‌دهد که نور ازلی لوگوس نمی‌دهد. نور ازلی، معرفت به خود و خداوند را یاد می‌دهد ولی نه معرفت مستقل خود به خدا را. پولس قلدیس در آن رؤیای مشهور خویش، خود را جدا از خدا نمی‌شناخت چون در مقام عمل به اینجا نرسیده بود.^۳ با عمل به فضائل

۱ - این اثر دو ترجمه معتبر به زبان انگلیسی در کتاب‌های ذیل موجود است. در اینجا هر دو ترجمه خصوصاً ترجمه دوم که پخته‌تر و شیواتر از ترجمه اوّل و جدیدتر از آن است مورد استفاده قرار گرفته است:

1. *The Works of Meister Eckhart*, trans. by C. Evans, London, 1952, PP. 90-98.

2. *Meister Eckhart, Teacher and Preacher*, ed. by Bernard McGinn, Paulist Press, U.S.A. 1986, PP. 338-345.

۲ - مترجم دوّم انگلیسی درباره موعظه اوّل می‌گوید که اگر نگوییم دشوارترین اثر اکهارت است باید بگوییم جزو آثار بسیار دشوار اوست. وی با کمال تحیّر می‌پرسد که معلوم نیست این همه دشواری را سبب چیست. به نظر مترجم احتمال می‌رود که اکهارت این موعظه را خطاب به جمع خاصی یا در اوضاع خاصی گفته است که اقتضایش این دشواری بوده است. (ترجمه دوّم انگلیسی، صص ۳۴۵ - ۳۴۴).

۳ - این همان رؤیایی است که پولس نقل می‌کند که در حالت جذبه‌ای به وصال خداوند رسید به‌نحوی که از جسم خود غافل شد و در حیرت کامل قرار گرفت. در آن مقام، خداوند با وی سخنانی گفت که ناگفتنی است. این رؤیا در رساله دوّم به قرنطیان کتاب مقلّس، عهد جدید، ۵/۱۲ - ۲ ذکر شده و در قرون وسطی در شرح اینک «نظر چیست» نیز به آن استناد می‌شد. از آن میان می‌توان برای نمونه به توماس اکوئینی در تفسیر خود در بحث از نسبت میان نظر و عمل اشاره کرد. ر.ک:

St. Thomas Aquinas, *Summa theologiae*, Vol. 46, P. 33.

اخلاقی می‌توان به این معرفت عالی دست یافت.

مرتاه، بیم آن داشت که مریم در همان حالت جذبه خویش بماند و پیشرفت معنوی نکند و وقتی عیسی دوبار مرتاه را صدا می‌زند و با او سخن می‌گوید، نمی‌خواهد که او را سرزنش کند بلکه قصد دارد که نشان دهد مرتاه واجد دو کمال است؛ کمال اول در امور فانی دنیوی و کمال دوم، کمال لازم برای سعادت ابدی است. اگر هم خطاب به مرتاه می‌گوید «تو در چیزهای بسیار در اندیشه هستی»، مرادش این است که مرتاه در میان کثرت اشیاء است، اما این کثرات مخلّ مقام وحدت و جمعیت خاطر او نیستند. در واقع کثرات، به وسایل می‌مانند.

اصولاً دو نوع وسیله برای رسیدن به خدا وجود دارد؛ نوع اول، کار و عمل دنیوی است.^۱ منظور از «کار» هم، به‌جا آوردن اعمال خیر در عالم آفاقی است ولی منظور از «عمل» انجام همان کار با معرفت کامل در عالم انفسی است.^۲ نوع دوم وسیله، ترک کار و عمل است. ما به این عالم گذرا آمده‌ایم تا با کار و عمل دنیوی به خدا نزدیک‌تر و متشبه‌تر شویم ولی باید از قید زمان بیرون آییم و چنان‌که عیسی گفت: «مادام که نور با شما است، راه بروید»^۳ رفتار کنیم. در آن صورت کسی که در نور کار می‌کند به سوی خداوند عروج می‌کند درحالی‌که از همه وسایل، عاری و خالی شده است. در این حالت، نور او، عمل او و عمل او، نور اوست.

مرتاه چنین بود. از این‌رو عیسی به او گفت «یک چیز لازم است» نه دو چیز. این یک چیز، در مقام حصول دو چیز است: از آن حیث که خدا را بدون واسطه نمی‌بیند علم ما به او و وجود او و به عبارت دیگر، صورت علمی ما از او و وجود او یکی نیست،^۴ چراکه خدا را بدون هرگونه صورت واسطه و به‌چشم دل می‌توان دید. با این‌همه، در مقام حضورِ جان آدمی، سه

۱ - کلمه work به ازای کلمه werk آلمانی نهاده شده است و مقصود از آن اعمال حسنه‌ای است که منشأ اثر در عالم آفاقی مادی می‌شوند و به حواس قابل درک می‌باشند.

۲ - کلمه activities به ازای کلمه gewerbe آلمانی است و مقصود از آن همان اعمال حسنه است که در عالم جان یعنی عالم انفسی، به علم و اراده آدمی انجام می‌گیرد.

۳ - کتاب مقاسر، انجیل یوحنا، ترجمه فارسی، ۳۵/۱۲.

۴ - به تعبیر فیلسوفان مسلمان معلوم بالذات و معلوم بالعرض.

راه به خدا وجود دارد: راه اوّل آن است که خدا را در همه مخلوقات با انواع کارها با عشقی شعله‌ور بجوید. راه دوّم، راه بی‌راهی است، راهی بی‌حدّ و محدود است که بیرون از خود و از همه‌چیز است و عاری از هر اراده و خیالی است، در این راه، آدمی به جذبۀ پدر آسمانی بالا می‌رود. راه سوّم، با این‌که راه نامیده می‌شود ولی در خانه ماندن است. این راه، دیدن خدا بدون واسطه، در مقام هویتش است. در این راه تو هم شاهد و هم مشهود می‌شوی و این همان مقصود نهایی است که نفس در مقام وحدت ابدی به مقام آرامش و اطمینان به آن می‌رسد.

در مقام دل‌نگرانی مرتاه، هر کاری که انجام شود به همان‌قدر و قیمت وصال خود به خدا است چرا که آن کار ما را به آن‌چنان قربی می‌رساند که هیچ‌چیز جز رؤیت خدا در مقام ذاتش چنان شأنی ندارد. مرتاه در مقام توجّه به حواسّ خویش از این‌که از حلاوت وصال محروم بود آزرده‌خاطر بود، او در میان جمع ولی دلش جای دیگر بود.

اعمال ما نیز باید سه صفت داشته باشد: ۱. به نظم و ترتیب باشد. ۲. با فُرقان باشد یعنی شخصی در آن هنگام کاری را بهتر از آن نشناسد. ۳. مقرون به نظر باشد، یعنی در اعمال خیر، حضور پر جلال آن حقیقت زنده را احساس کند. وقتی این سه صفت با هم باشد، عمل ما، ما را به قربی والا می‌رساند.

مرتاه در مقام مستحکم ربوبی با روحی فارغ از همه اشیاء قرار داشت و چون می‌دید که خواهرش مریم چنین مبنای ثابتی ندارد و صرفاً به حلاوت وصل چسبیده است، آرزو می‌کرد که او نیز چنین شود. این مبنای رفیع، لازمه سعادت ابدی است. از این‌رو عیسی می‌گوید: «یک چیز لازم است». آن یک چیز چیست؟ آن یگانه، خداوند است که برای همه مخلوقات لازم است. اگر او نازی کند، همه قالب‌ها فرو ریزند. گویی عیسی می‌گوید: مرتاه، شادباش، مریم از این حالت بیرون خواهد آمد و او نیز چون تو سعادت‌مند خواهد شد.

مرتاه آن‌چنان ثبات قدمی داشت که نه‌تنها کارهایش مانع او نمی‌شد بلکه او را به سعادت ابدی می‌رساند. مریم نیز قبل از آن که یک مریم شود، یک مرتاه بود؛ چون وقتی در کنار قدوم عیسی نشست با این‌که نامش مریم بود، اما وجودش دیگر مریم نبود برای این‌که آغاز به تربیت‌شدن و آموختن درباره زندگی، کرده بود. چنین بود که مرتاه به عیسی گفت من می‌خواهم که او نیز

درباره زندگی بیاموزد تا اهل آن گردد و به کمال رسد. در مقام تأویل، مریم، جسمی بود تربیت‌یافته که مطیع روحی دانا (عیسی) شده بود. اطاعت آن است که اراده، به رضای خاطر، تابع اوامر بصیرت و دانایی شود.

اکهارت در انتهای این موعظه، خطاب به حاضران می‌گوید: هستند کسانی که می‌خواهند کار را رها کنند. من می‌گویم این کار، شدنی نیست. مریم وقتی در کنار پاهای عیسی نشست و به کلام او گوش داد و آموزش زندگی کردن یافت، پس از آنکه عیسی به آسمان عروج کرد و فیض روح القدس او را یاری کرد، خدمت کردن را آغاز نمود. او به موعظه پرداخت و دیگران را تعلیم داد و خادمه دیگر شاگردان گردید. قدّيسان نیز تا آن هنگام که واقعاً کارهای نیک را آغاز نکردند، قدّیس نگردیدند. زیرا فقط در آن هنگام است که به گنج سعادت ابدی دست می‌یابند.

خلاصه‌ای از مطالب موعظه اوّل تاکنون بیان شد.^۱ در اینجا به ترجمه کامل موعظه دوّم از متن انگلیسی با توجه به اصل آلمانی می‌پردازیم.^۲

تفسیر دوم

از رساله دوّم، دو ترجمه به زبان انگلیسی موجود است. ترجمه اوّل که همراه با شرح و تفسیر می‌باشد با مشخصات ذیل است:

Meister Eckhart, Mystic and Philosopher, Schürman, Reiner, Indiana University Press, 1978.

این کتاب مشتمل بر هشت موعظه اکهارت است که در موضوع وارستگی می‌باشد. هر یک از ترجمه‌ها دارای تفسیر است.

ترجمه دوّم مندرج در همان مجموعه the Classics of Western Spirituality با این مشخصات است:

Meister Eckhart, the Essential Sermons, Commentaries, Treatises, and Defense, translation and Introduction by Edmund Colledge, O.S.A. and Bernard McGinn, Preface by Huston Smith, Paulist Press, U.S.A. 1981, PP. 177-181.

۱ - این تفسیر با استفاده از کتاب ذیل نوشته شده است:

The Mystical Element in Heidegger's Thought, John D. Caputo, N. Y. 1986, P. 137-139.

۲ - لازم به تذکر است که متن آلمانی هر دو رساله که مورد توجه مترجمان انگلیسی نیز بوده در مجموعه آثار آلمانی اکهارت با مشخصات ذیل مندرج است:

Meister Eckhart, Die deutschen Werke, J. Quint and J. Koch, Stuttgart, 1958-1976.

ترجمه دوم این رساله پس از ترجمه اول انجام شده است و مترجمان ضمن تأیید ترجمه اول^۱ در حواشی مختصر کارشان^۲ برای تفسیر مطلب، خوانندگان را به ترجمه شورمان ارجاع می‌دهند. اختلاف این دو ترجمه چندان نیست که در فهم اصل مطلب تعارضی ایجاد کند و غالب تفاوت‌ها سلیقه‌ای است. ولی به‌هرحال ترجمه فارسی، مبتنی بر ترجمه اول یعنی ترجمه شورمان است. در یکی دو مورد اختلاف‌های اساسی، تفاوت‌ها در پاورقی ذکر شده است.

عیسی داخل شد

Intravit Jesus in Quoddam Castellum et Mulier Quaedam,
Martha Nomine, Excepit Illum in Domum Suam

[۱] کلامی را به لاتین به شما گفتم که در انجیل نوشته شده و ترجمه‌اش چنین است: «ربّ ما عیسی، مسیح داخل شهر کوچکی شد و باکره‌ای که ازدواج کرده بود،^۳ او را پذیرفت».

اینک خوب در این کلام تأمل کن: کسی که از عیسی استقبال کرد باید باکره^۴ می‌بود. «باکره» انسانی را گویند که خالی از همه صورت‌های^۵ غیراست، چنان خالی، مثل آن هنگام که هنوز زاده نشده بود.

توجه کن که چه بسا بپرسند که چگونه است که آدمی که پیشتر به دنیا آمده و پیش از این از عقل خویش بهره‌جسته^۶ درست مثل زمانی که هنوز زاده نشده بود، عاری و خالی باشد. در واقع او هم‌اکنون بسیار چیزها می‌داند و همه آنچه می‌داند، صورت‌ها هستند. پس چگونه می‌تواند این چنین خالی باشد؟

[۲] به دقت گوش بسیار به دستورالعملی که اینک به تو می‌دهم. مرا

1- Meister Eckhart, *the Essential Sermons...*, P. 350.

2- Ibid., P.335.

۳- در متن انگلیسی کلمه wife آمده است که به معنای زن شوهردار و به اصطلاح همسر در زبان فارسی و زوجه در زبان عربی است.

۴- در متن اصلی آلمانی کلمه empfangen آمده است که هم به معنای «پذیرفتن» (receive) و هم «باردار شدن» (conceive) است و اکهارت در سراسر این موعظه از هر دو معنای این کلمه بهره می‌جوید. در هر دو ترجمه انگلیسی این ابهام رسانده نمی‌شود و معمولاً لفظ receive آورده شده است.

5- virgin

6- images

۷- در ترجمه کالج (Colledge) آمده: «به سن عقل رسیده است».

مقدور است که دارای عقلی باشم آنچنان فراگیر که همه صورت‌هایی را که کلّ آدمیان تاکنون دریافته‌اند^۱ و همه صوری را که در [علم] خداوند است در آن ادراک کنم، به شرط آنکه به هیچ‌روی وابسته آنها نباشم تا بدانجا که در هرچه کرده یا نکرده‌ام، به هیچ یک از آنها تعلّقی نداشته باشم و بلکه درحالی دائم (the present now) خود را همواره عاری و خالی از غیر، راضی به خواست محبوب سازم. در این حالت است که من به واقع باکراهی خواهم بود وارسته از همه بندهای صور، به همان درستی و حقیقتی که قبل از آنکه زاده شوم بودم.

[۳] این را نیز بگویم: چنین نیست که اگر کسی بخواهد باکره باشد باید کارهایی را که تاکنون می‌کرده، فروگذارد. با وجود همه اینها، او خود را باکره و آزاد نگاه می‌دارد بی‌آنکه مانعی در [راه] حقیقت متعالی داشته باشد. درست همان‌گونه که عیسی آزاد و خالی و در باکرگی بود. چرا که استادان می‌گویند که فقط سنخیت (مشابهت) دو چیز موجب اتّحادشان می‌شود. هر که بر آن است که پذیرای (receive) عیسی باکره باشد، خویشتن باید باکره و آزاد باشد.

[۴] اینک توجه و نظر کن! اگر چنین بود که آدمی همیشه باکره بماند، هیچ‌گاه بار و ثمری نمی‌داد. اگر بخواهد باردار شود، لاجرم باید همسر داشته باشد. «همسر» در اینجا شریف‌ترین اسمی است که می‌توان به روح داد و به درستی که [این نام] شریف‌تر از [نام] «باکره» است.

اینکه انسان باید پذیرای خدا در خویش باشد نیکوست چرا که با این پذیرش، او باکره است. اما اینکه خدا باید در او بار دهد، نیکوتر است. چرا که به ثمر رساندن یک نعمت، یگانه شکر آن نعمت است. روحی که دارای همسر شود به‌شکرانه نعمت، عیسی را بزاید و او را به قلب پدرانه خدا ببرد.

[۵] چه بسیارند نعمت‌های عالی‌ای که در باکرگی دریافت می‌شوند (receive) ولی با باروری زنانه و شکر نعمت به خدا بازگردانده نمی‌شوند. این نعمت‌ها فاسد می‌شوند و از بین می‌روند؛ از این‌رو آدمی به‌واسطه آنها نه سعادت‌مندتر و نه بهتر می‌شود. باکرگی چنین کسی برایش ثمری ندارد چرا که

فقط باکره است و نه همسری با کمال حاصل خیزی. خسران در اینجا است. به همین دلیل نقل شد: «عیسی داخل شهر کوچکی شد و باکره‌ای که ازدواج کرده بود، او را پذیرا گردید.» همان‌طور که گفتم باید چنین می‌بود.

[۶] همسران به اندک بیش از یک میوه در سال می‌دهند. اما من اکنون نوع دیگر همسر را در نظر دارم: همه آنان که با «وابستگی» به نماز و روزه و شب زنده‌داری و به انواع اعمال و ریاضات ظاهری بچسبند. وابستگی به هر کاری که مانع آزادی تو در راه خدمت به خداوند در حال حاضر باشد و نگذارد که فقط اطاعت او کنی. اطاعت در پرتو نوری که تو را هدایت می‌کند که چه بکنی و چه نکنی، گویی غیر از این چیز دیگری نداری، چیزی نمی‌خواهی و مطلوب دیگری نداری. چنین وابستگی (تعلق)ها یا هر کاری که به قصد زائد باشد و مانع این آزادی دم به دم نوری تو گردد، همان است که من آن را «یک سال» می‌خوانم. چرا که جان تو مادام که کاری را که با وابستگی انجام می‌دهی به پایان نرسانده باشد، ثمری نمی‌دهد و تو هیچ‌گاه به مقام اعتماد به خدا (رضا) یا اعتماد به نفس نمی‌رسی اگر کاری را که با وابستگی به آن می‌پردازی به انجام نرسانی و آسوده خاطر نشوی. از این‌رو است که تا دست از کارت نکشی، ثمری نمی‌دهی. منظور من از کلمه «سال» همین بود. حتی در این حال هم میوه‌ات به‌واقع خرد است، چرا که حاصل وابستگی و تعلق به کار است نه آزادی [از بند تعلق].^۱ من چنین کسانی را «همسران» می‌نامم، چون در بند وابستگی هستند. آنها میوه اندکی به بار می‌آورند و تازه همان میوه‌ها نیز چنان‌که گفتم خرد و کوچکنند.

[۷] باکره‌ای که همسر داشته باشد، آزاد است و از بند هر وابستگی رهاست. او همواره به همان قدر که به خدا نزدیک است به خود هم نزدیک است. او ثمرات بسیاری به بار می‌آورد که بزرگ هستند، به همان بزرگی خود خدا. این باکره که ازدواج کرده این فرزند و این مولود را به بار می‌آورد و روزی صد بار و بلکه هزار بار، آری بی‌شمار، با زاییدن و باردار شدن از شریف‌ترین ناحیه‌ها، ثمر می‌دهد. بهتر بگوییم او از همان ناحیه^۲ باردار می‌شود

۱ - غلام همّت آنم که زیر چرخ کیود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است (حافظ)

که پدر^۱ کلمه ازلی خود را می‌زاید و این زن با او می‌زاید. چرا که عیسی، نور و مظهر قلب پدرانه است. چنان‌که پولس قدیس گوید^۲ جلال و مظهر قلب پدر است و فروغ او به واسطه قلب پدر به قدرت می‌درخشد. همین عیسی است که با این زن یگانه گشته و این زن نیز با او یگانه شده است و می‌درخشد و با عیسی درخشش دارد. آنها وحدتی یگانه دارند و نوری هستند پاک و روشن در قلب پدر.

[۸] من پیش‌تر اغلب گفته‌ام که قوه‌ای در جان آدمی است که زمان و جسم به آن دست نمی‌یابد. این قوه از روح صادر شده و در روح می‌ماند و کاملاً روحانی است. در این قوه است که خداوند کاملاً سرسبز است و گل می‌دهد به همه خرمی و همه شکوهی که در خود دارد. در آنجا خرمی عزیزی وجود دارد، آن‌قدر بزرگ که به فهم نیاید و کسی نتواند به تمام و کمال از آن سخن گوید. در این قوه است که پدر ازلی پیوسته پسر ازلی خویش را بزاید آن‌گونه که در این قوه فرزند خدا با او می‌زاید و خود را نیز به سان همین پسر در همان قدرت پدر می‌زایاند.

[۹] اگر کسی صاحب کلّ ملکی باشد یا همه اموال روی زمین را مالک باشد و همه آنها را برای خدا ترک کند و یکی از فقیرترین افرادی باشد که تاکنون در روی زمین زندگی کرده‌اند، و با این حال خداوند او را مبتلا به مصائبی کند که تاکنون کسی ندیده است؛ اگر او همه این‌ها را تا حدّ مرگ تحمّل کند؛ و اگر در این حال، خداوند به او توفیق دهد که فقط یک بار در لمحّه‌ای ببیند که در این قوه‌اش به چه می‌ماند، سرور او آن‌قدر عظیم خواهد بود که همه این آلام و فقر و فاقه برایش ناچیز خواهد شد. و حتی اگر بعداً خداوند، دیگر ملکوت آسمان را به وی ندهد، او هنوز پاداش بزرگی را برای همه مصیبتی که کشیده است، یافته است.

[۱۰] خداوند در این قوه حاضر است همان‌گونه که در «آن دائم»^۳ است.

1- the Father

۲ - عهد جدید، رساله به عبرانیان، باب ۱، ۴ - ۱: «خدا که در زمان سلف به اقسام متعدّد و طریق‌های مختلف به‌وساطت انبیا به پدران ما نظم نمود، در این ایام آخر به ما به‌وساطت پسر خدا متکلم شد که او را وارث جمیع موجودات قرارداد و به‌وسيله او عالم‌ها را آفرید که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده».

3- eternal now

اگر روح آدمی در همه حال در این قوه با خدا متحد بود، آدمی هیچ‌گاه پیر نمی‌شد. به‌راستی، آنی^۱ که خداوند اولین انسان را خلق کرد و «آنی» که آخرین انسان فنا می‌پذیرد و آنی که من هم‌اکنون در آن سخن می‌گویم، به نزد خدا یکی است و همه آنها فقط یک «آن» (حال) است.

ببین! این آدم در نوری یگانه و واحد با خدا به‌سر می‌برد. از این‌رو است که نه رنجی می‌برد و نه در گذر زمان است بلکه در همان جاودانگی است. به‌واقع که او فارغ از هر سرگردانی است و همه چیزها به حقیقت خویش به نزد او حاضرند. پس وقایع و حوادث آینده برای او نو نمی‌شوند چرا که او در «حال واحد» («آن واحد») ای است که همواره و بی‌انقطاع نو است. چنین ربوبیتی در این قوه است.

[۱۱] قوه دیگری هست که به همسان غیرجسمانی است و از روح صادر شده و در روح می‌ماند و کاملاً روحانی است. خداوند در این قوه در همه غنای خویش، در همه شیرینی خویش، و در همه سرور خویش بدون توقّف می‌درخشد و می‌جوشد. به‌راستی که در این قوه آنچنان سرور عظیم و آنچنان شغف بی‌قیاس بزرگی هست که هیچ کس را زبان گفتن یا اظهارش نیست و دوباره تکرار می‌کنم اگر فقط یک کس بود که عقلش، آن هم برای یک دم، می‌توانست به‌درستی شغف و سروری را که در آنجا هست درک کند، همه رنج‌هایی را که تاکنون کشیده یا خدا خواسته بکشد، برایش ناچیز و حتی هیچ خواهد بود و بلکه برایش سراسر سرور و لذت می‌شود.^۳

[۱۲] آیا می‌خواهید به درستی بدانید که رنج‌های شما از خودتان است یا از خدا است؟ این‌طور می‌توان گفت که اگر به جهت خودپرستی رنج می‌کشید، به هر نحو که باشد، این رنج شما را آزرده می‌سازد و تحملش برایتان مشکل است اما اگر به‌سبب خداپرستی و فقط برای خدا است، این رنج آزرده‌گی نمی‌آورد و تحملش بر شما دشوار نبُود چرا که خدا بار شما را بر دوش می‌کشد. واقعا که چنین است. اگر کسی دوست داشت که برای خدا و خالصانه فقط برای او رنج بکشد و اگر در دم همه رنج‌هایی را که همه

1- the now
2- a single now

۳ - به قول حافظ: «که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند».

آدمیان تاکنون متحمل شده‌اند و همه سختی‌هایی که همه عالمیان دیده‌اند بر دوش او می‌افتاد، او آسیبی نمی‌دید و بر دوشش سنگینی نمی‌کرد، چرا که خدا بار او را می‌کشید. اگر خرواری بر گردن من بنهند ولی کس دیگری بر دوشم آن را نگه دارد، من صدها خروار بار را به همان اندازه یک خروار می‌پذیرم برای اینکه اصلاً بر من سنگینی نمی‌کند و به من آسیبی نمی‌رساند. کوتاه سخن، مصائبی را که انسان برای خدا و فقط برای خدا تحمل می‌کند، آنها را خداوند برایش سبک و شیرین می‌کند.^۱ چنان‌که پیش‌تر در ابتدای خطاب گفتم: «عیسی داخل در شهر کوچکی شد و باکره‌ای که ازدواج کرده بود او را پذیرا گردید.» چرا؟ چون او باید هم باکره و هم در عین حال همسر می‌داشت. تا به حال گفتم که چرا از عیسی استقبال کردند. اما هنوز نگفته‌ام که این شهر کوچک چیست. اکنون می‌خواهم در این باره سخن بگویم.

[۱۳] گاهی گفته‌ام قوه‌ای در جان آدمی است و فقط همان [قوه] آزاد است. گاه گفته‌ام که حافظ روح است و گاه نور جان است و گاه اخگری است. اما اکنون می‌گویم که نه این است و نه آن و با این حال چیزی است و رای این و آن. بالاتر از فاصله آسمان به زمین. از این‌رو آن را به اسامی‌ای لطیف‌تر و شریف‌تر از آنچه تاکنون نامیده‌ام، می‌نامم. گرچه به هر نام لطیف و به هر عنوان که آن را بنامیم نمی‌پذیرد و بسیار بالاتر از هر نام و نشانی است. بیرون از همه نام‌ها و بی‌چون از همه صورت‌ها است، کاملاً عاری و آزاد به همان‌گونه که خدا در خود خالی و آزاد است. او در کمال وحدت و بساطت است همان‌طور که خدا واحد و بسیط است و لذا هیچ‌کس نتواند به کُنه او راه یافت.

[۱۴] در همین قوه‌ای که از آن سخن گفتم، که در آن خدا به همه الوهیتش خرم است و می‌شکفتد، در همین قوه است که می‌گویم پدر یگانه فرزندش را به همان راستی و درستی که در خود اوست، می‌زایاند، زیرا او به درستی و راستی در این قوه می‌زید. روح نیز هماهنگ با پدر همان فرزند یگانه را می‌زایاند و خودش همان فرزند را می‌زاید و همان فرزند است که در

۱ - در بلا هم می‌چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او

(مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۷)

این نور است و حقیقت است. اگر تو این نکته را به قلب من دریابی، به نیکی خواهی فهمید که چه می‌گویم، چرا که این حقیقت است و حقیقت، خود نیز، چنین می‌گوید.

[۱۵] بنگر و ببین! شهر کوچکی که من در خاطر دارم و درباره‌اش سخن می‌گویم و منظورم می‌باشد، آن قدر واحد و بسیط است که بالاتر از آن است که به وصف درآید.^۱ این قدرت شریف که از آن سخن گفته‌ام قیمت آن ندارد که حتی یک بار برای یک آن، به این شهر نظر افکند. همچنین قدرت دیگری که از آن سخن گفتم، همان که خدا در آن پیوسته می‌درخشد و با همه غنایمش و با همه سرورش می‌سوزد، نیز هیچ‌گاه یارای آن ندارد که حتی یک نظر به آن بیفکند. این شهر، واحد بسیط^۲ است، وحدتی یگانه که ورای هر طور و هر قدرت است که هیچ‌طور و قدرتی نمی‌تواند آن را ببیند، حتی خدا. به همه حقیقت و به همان حقیقتی که خدا هست! خود خدا نیز هیچ‌گاه به آن چشم نمی‌دوزد، حتی یک دم. و هرگز به آن نگاه نکرده از آن جهت که خود دارای صفاتی است و به اقتضای مقامی که اشخاص الهی (Persons) دارند.

فهم این نکته آسان است، چون این وحدت یگانه عاری از هر شأن و مقامی است.^۳ به همین سبب است که هرگاه خدا بخواهد نظره‌ای به آن بنگرد، به قیمت همه اسماء الهی و شئون اشخاص الهی برایش خواهد بود. او باید همه اینها را بیرون نهد اگر بخواهد در درون بنگرد. و بلکه چون او ساده و یگانه، عاری از هر اسم و رسمی است، بدین معنا نه پدر است نه پسر و نه روح القدس. با این همه، او چیزی است که نه این است و نه آن.

ببین، او از آنجا که واحد و بسیط است در این وحدت که من آن را "شهر کوچکی در جان" می‌نامم رسوخ می‌کند. در غیر این صورت، او از هیچ طریق دیگری نمی‌تواند داخل شود. فقط از این طریق است که او داخل

۱ - مقام کبریایی لایبالی است مبری از قیاسات خیالی است (گلشن راز، شیخ محمود شبستری)

۲ - تعبیر واحد بسیط (einic ein) از تعابیر مصطلح اکهارت در اطلاق به خداوند به‌عنوان واحد مطلق است.

۳ - eigenschaft: در ترجمه شورمان، معادل انگلیسی propriety آمده که معنای، حرمت، ادب و شأن و مقام دارد و در ترجمه کالج معادل انگلیسی property آمده است. این کلمه نیز از اصطلاحات اصلی در این موعظه است. در ابتدای موعظه به‌معنایی دال بر ملکات نفسانی به‌کار رفت و در انتها به‌معنایی دال بر اوصافی است که وجه تمایز اشخاص ثلاثه الهی است و بین جان و وحدت بسیط مبدأ الهی واقع است.

می‌شود و در درونش جای دارد. این جزء جان است که مساوی با خدا است نه چیز دیگر. من حقیقت را به تو گفتم. من حقیقت را شاهد می‌گیرم و جانم را به وثیقه می‌گذارم.

بُود آیا که ما شهر کوچکی شویم که عیسی در آن وارد شود و از او استقبال کنیم و به همان طریق که گفتم تا ابد با ما بماند! از خدا یاری می‌جوییم. آمین

شرح موعظه اکهارت

در بند اول، اکهارت توضیح می‌دهد که کلام خویش را به لاتین از انجیل نقل کرده است. آثار اکهارت بر دو گونه است: بخشی از آنها که عمدتاً به زبان آلمانی است، مواعظ یا به تعبیر تصوف اسلامی «مجالس» وی را تشکیل می‌دهد. اکهارت در این مواعظ در سمت مرشد یا استاد (Meister) است که می‌خواهد مخاطبان خویش را دعوت به هدایت و فهم پیام بشارت عیسی مسیح کند. درست مانند مجالس یا مواعظی که مشایخ بزرگ تصوف مثل ابوسعید ابی‌الخیر یا شیخ احمد غزالی یا مولوی داشتند. از این‌رو اکهارت در این آثار به زبان آلمانی سخن می‌گوید که زبان غیرعلمی و زبان مخاطبان وی است که اهل مدرسه نیستند. همین مواعظ اکهارت، سهم اساسی در تکوین و تقویت زبان آلمانی داشت تا آن حد که اکهارت را «پدر زبان آلمانی» خوانده‌اند. و از همین جا می‌توان به پیوند عرفان و زبان پی برد و سهمی را که عارفان در تکوین زبان داشتند دریافت. همان سهمی که عارفان ایرانی مثل ابوسعید ابی‌الخیر و سنایی در رشد زبان فارسی داشتند. دسته دوم آثار وی به زبان لاتین است که زبان علمی مسیحیت و کلیسا در قرون وسطی بود.

چنان‌که می‌بینیم ترجمه اکهارت از این قسمت *انجیل لوقا* با دخل و تصرف کامل در متن *انجیل* است. او همچون دیگر اصحاب تأویل در میان مسیحیان و دیگر ادیان تلاش می‌کند از ظاهر کلام به معنای باطن راه پیدا کند و این مطلب در دیگر آثارش نیز هویدا است. او حتی اسامی خاص را تأویل می‌کند و آنها را - بنابر سنت سابق بر وی که از ابتدای تاریخ الهیات مسیحی نیز وجود داشته - به معانی عرفانی و فلسفی دال بر آن اسامی برمی‌گرداند چنان‌که می‌بینیم نام مرتاه را به «باکره» و «همسر» که شوهر کرده و خانه‌دار است، ترجمه و در واقع تأویل می‌کند. البته کلمه مرتاه که در اصل آرامی -

عبری است تقریباً به همین معنا است.

مفهوم «باکره بودن» در اینجا بسیار مهم است و در واقع موضوع اصلی این موعظه است و اکهارت از هر دو منظر فلسفی و عرفانی آن را شرح می‌دهد. به لحاظ فلسفه ارسطویی که اکهارت نیز پیرو آن است، هر صورتی، نقشی بر عقل می‌گذارد و بر آن انطباق می‌یابد و لذا وقتی عقل می‌تواند قابل صورتی، یعنی عقل منفعل، باشد که قبلاً خالی از آن نقش یعنی باکره شده باشد. از حیث عرفانی، باید خانه دل از صور اغیار خالی یعنی باکره شود تا مکان و جای محبوب یعنی عیسی گردد. در این حالت آدمی مثل زمانی می‌شود که هنوز به دنیا نیامده و صورت‌های اشیای محسوس را درک نکرده بود. مراد از به دنیا نیامدن نیز می‌تواند به معنای عدم قبل از وجود باشد ولی مراد اکهارت، وجود سابق موجودات در علم الهی در مقام اعیان ثابت و وجود روح انسانی قبل از تولد در دنیای مادی است. این رأی افلاطونی که به نحوی در اگوستین نیز دیده می‌شود در قرن چهاردهم میلادی در آلمان نیز در هیأت فلسفه‌ای آلبرتی - افلاطونی^۱ رشد پیدا می‌کند و اکهارت نیز به اقتدای استادش معتقد به آن است. بدین ترتیب در همین بند اول دیده می‌شود که چگونه اکهارت در تفسیر خویش رأی افلاطونی وجود سابق روح را با رأی ارسطویی عقل منفعل درهم می‌آمیزد.

می‌توان گفت که بقیه این موعظه شرح و تفصیل همین نکته مهم عرفانی است و نحوه دعوت اکهارت به آن و ارائه طریق این که چگونه می‌توان از صور اغیار خالی شد و آزاد گردید تا مسیح دل را به دنیا آورد.

راه رسیدن به باکرگی، ترک تعلقات است که مفهوم اصلی، بند دوم موعظه اکهارت است. تعلق و وابستگی (eigenschaft) به هر نحو، چه به اشیاء مادی و چه به علم و دانش خود، موجب اسیر و در بند شدن می‌شود و آزادی را سلب می‌کند. آزادی حقیقی آن است که در بند او باشیم. «من از آن روز که در بند توأم آزادم». به نظر اکهارت راه باکره شدن، قطع تعلق یا وارستگی (Gelassenheit) است.

کلمه Gelassen آلمانی از ریشه lassen به معنای «به خود نهادن» و

1- Platonist Albertinism

ترک کردن است. وارستگی مقام کسی است که به موجودات به جهت ثمر دادن آنها نمی‌نگرد.

تنگ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاکنان بستانیم

(غزلیات سعدی)

در همین بند دوّم، اکهارت شرح می‌دهد که تعلق موجب بی‌وقت شدن و بی‌حال شدن می‌گردد. کسی که در بند تعلقات است همواره بین قبل و بعد، گذشته و حال، سرگردان است اما با قطع تعلق و به‌هنگام ترک تعلق، او در مقام یک «آن دائم» یا «حال دائم» (gegenwertigen) واقع و صاحب حال می‌شود و بدین طریق دم را غنیمت می‌شمارد و حال را خوش می‌دارد. اکهارت در فقرات دهم و یازدهم بار دیگر درباره «آن دائم» سخن می‌گوید و اینکه چگونه در این مقام انسان به خداوند می‌رسد.

در بند سوّم موعظه، نکته مهمی که اکهارت به آن اشاره می‌کند این است که ترک تعلق و به عبارت دیگر باکره شدن مستلزم ترک کار نیست. چراکه آدمی می‌تواند در عین اشتغال به‌کار، فارغ از آن باشد. با باکره شدن، مریم دل مستعد قبول (reception) یا حامله شدن (conception) مسیح می‌شود. بنابر قاعده مشابهت یا سنخیت که اکهارت آن را به استادان، عمدتاً آلبرت کیبر و توماس اکوئینی، استناد می‌دهد و مبتنی بر نظریه ارسطو در باب معرفت است که «هر چیزی با شبیه آن شناخته می‌شود»^۱. برای این‌کار باید هم‌سنخ یا مشابه مسیح شد، یعنی آزاد و باکره بود.

اما باکرگی از نظر عرفانی و متناظر فلسفی آن عقل منفعل، جنبه سلبی یا انفعالی وارستگی است و از نظر اکهارت در این حال هنوز به کمال نرسیده‌ایم. آنچه موجب کمال می‌شود همسرشدن است که متناظر عقل فعال در فلسفه است. در این حالت به مقام فعل و ایجاب می‌رسیم.

از این‌رو است که اکهارت می‌گوید باکره‌ماندن همیشگی، هیچ‌گاه ثمری نمی‌دهد و لاجرم باید ثمر داد. نتیجه نهایی وارستگی، ثمردهی است. خداوند

۱- ارسطو، درباره نفس، دفتر اول، فصل دوم، فقره 404b 17.

ترجمه انگلیسی مأخوذ از:

The Works of Aristotle, Translated into English, by W.D.Ross, vol. 3, O.U.P., 1950.

با استفاده از ترجمه فارسی، علیمراد داوودی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۸.

در جان کسی که وارسته شده باشد، ثمر می‌دهد. ثمره‌اش عیسی است. در اینجاست که خداوند و انسان یگانه می‌شوند. جان انسان، فرزندی را در خودش و در خدا می‌زاید. در این یگانگی، انسان به خداوند باز می‌گردد و به‌شکرانه همه نعمت‌ها، نعمتی را که از خداوند گرفته است به او برمی‌گرداند. او «پسر» را باز می‌گرداند. این بالاترین عملی است که می‌تواند انجام دهد. از منظر فلسفه ارسطویی نیز عقل فعال (nous poietikos)، عقل سازنده اشیاء است. به نظر ارسطو مطابق با عقلی که همه معقولات می‌گردد یعنی عقل منفعل (nous pathetikos)، عقلی است که سازنده همه معقولات است، یعنی عقل فعال^۱.

اکهارت در ابتدای موعظه‌اش مرتاه را به تعبیر «باکره‌ای که ازدواج کرده بود» خواند تا اهمیت ثمر دادن را خاطر نشان کند. ولی همو متذکر می‌شود که دو نوع میوه و ثمر وجود دارد: یکی آن است که هر زن شوهرداری سالی یک بار فرزند به دنیا می‌آورد. تدارک به دنیا آمدن این فرزند قبلاً دیده شده است. ولی این فرزند انسان را در تصرف خود می‌آورد و مانع «آزادی دم به دم نوی» او می‌گردد. اکهارت در بند ششم خطابه به کسانی اشاره می‌کند که به انواع عبادات و ریاضات با وابستگی چسبیده‌اند. وابستگی‌ای که مانع از خدمت مخلصانه به خداوند می‌شود. آنها سالی یک بار میوه می‌دهند. آن هم میوه‌ای خرد چراکه حاصل وابستگی است نه وارستگی.

وصف میوه دوم در بند هفتم موعظه آمده است. زنی که در مقام وارستگی است هر روز میوه‌های بسیار و بزرگ می‌دهد چراکه به وصال حق رسیده است و از همان ناحیه که پدر، فرزند خود را می‌زاید، آن زن می‌زاید و به تعبیر فلسفی توماس آکوئینی عالم و معلوم یکی می‌شوند. این ناحیه (ground) شریف در دل آدمی است.

تولد پسر در مرکز (ground) دل مؤمن از موضوعات قدیمی تعالیم مسیحی است که از قرن دوم میلادی در آثار آبای یونانی کلیسا مثل کلمنت

۱ - درباره نفس، دفتر سوم، فصل پنجم، فقره 18 430a. همچنین ترجمه فارسی، همان، ص ۲۲۵. باید توجه داشت که ارسطو تعبیر عقل فعال را هیچ‌گاه به کار نبرده است. او فقط در همین جا تعبیر «عقل منفعل» را به کار می‌برد و تفکیک میان این دو کار شارحان ارسطو است.

اسکندرانی^۱ یا اریگن^۲ دیده می‌شود. گاه سخن از این است که با غسل تعمید کلمه‌الله، حیات خود را در دل تعمید شونده آغاز می‌کند، چنان‌که کلمنت اسکندرانی معتقد است، گاه این‌که با معرفت است که کلمه‌الله و جان آدمی یکی می‌شوند مثل اریگن؛ و معرفت است که روح را به این یگانگی رهنمون می‌سازد. و کسانی هم مثل ماکسیموس معترف^۳ برآنند که با انجام اعمال صالح و مکارم اخلاقی، خداوند به صورتی انسانی در دل‌های کسانی که لیاقتش را پیدا می‌کنند ظاهر می‌شود و مریم باکره دل، مادر کلمه می‌گردد چراکه کلمه الهی همواره قصد آن دارد که در همه انسان‌ها سرّ تجسّدش را متحقّق سازد. اکهارت از این سنت عرفانی آباء یونانی که از آثار کلمنت اسکندرانی آغاز شده و به اریگن رسیده و در گرگوری نازیانزوسی^۴ و ماکسیموس به صورت یک نظام فکری در الهیات مبتنی بر موضوع وصال الهی^۵ شکوفا شده است، به واسطه آثار بزرگان علمای لاتین کلیسا مثل جان اسکات اریگن ارث می‌برد. با این حال رأی اکهارت تفاوتی نیز با قول به وصال الهی دارد. تعالیم اکهارت از مرتبه وصال الهی که به واسطه تولّد کلمه در دل آدمی حاصل می‌شود، می‌گذرد. او بر آن است که لطف الهی فقط موجب تولّد فرزند در ما نمی‌گردد، بلکه آدمی نیز فرزند را در خدا به وجود می‌آورد. این مطلبی است که اکهارت در بند هشتم موعظه به آن می‌پردازد.

نتیجه بحث

موضوعی که تحت عنوان حیات عملی (*vita activa*) و حیات نظری (*vita contemplativa*) در قرون وسطی در مسیحیت طرح می‌شود مشابه است با آنچه تحت عنوان طریقه‌های متعدّد وصول به حق در عرفان ادیان مثلاً در عرفان و تصوّف اسلامی یا در دین هندو ذکرش به میان آمده است. در تصوّف اسلامی، در تذکّره‌ها، به تفاوت احوال عارفان و مشرب و منهج خاصّ هر یک اشاره شده است. به همین سبب عطار در مقدمه تذکّره الاولیاء گوید: «اولیاء مختلف‌اند، بعضی اهل معرفت‌اند و بعضی اهل معاملات

1- Clement of Alexandria
2- Origen
3- Maximus Confessor
4- Gregory of Nazianzus
5- union with God

و بعضی اهل محبت و بعضی اهل توحید و بعضی همه».^۱
در دین هندو از سه راه (mārga) یاد می‌شود: راه اول راه عمل است که به آن karma-mārga گویند؛ راه دوم، راه محبت است موسوم به bhakti-mārga؛ راه سوم، راه معرفت است که به آن āna-mārga گویند.^۲
معمولاً عرفان مسیحی را به سبب احوال و تعالیم خود حضرت عیسی (ع) که مبتنی بر عشق و محبت است در طریق محبت دانسته‌اند ولی در تاریخ مسیحیت در قرون وسطی بزرگانی از متقدمین مانند دیونیزیوس اریوپاگی^۳ و از متأخرین مایستراکهارت اهل طریق معرفت و هم اهل محبت بوده‌اند.
بنابر مصطلحات تصوف اسلامی مرتاه سالک مجذوبی است در طریق معاملات که با مجاهده و عمل مراتب سیر و سلوک را طی می‌کند ولی مریم مجذوب سالکی است در طریق محبت که توجهی به مجاهده و طی مراتب ندارد بلکه مات و محو اوست.

از نظرگاه عرفانی در اسلام سالک مجذوب بالاتر از مجذوب سالک است چون او راه را پله پله تا ملاقات خدا طی می‌کند و عارف به دقایق سلوک می‌گردد و لذا اهل عمل است ولی مجذوب سالک اهل نظر است و به جذبه‌ای از جذبات حق به وصال می‌رسد.^۴ در تفسیر اکهارت نیز مرتاه از مریم کامل‌تر است.

البته چنان نیست که این راه‌ها کاملاً مستقل از یکدیگر باشند و مثلاً آن‌که اهل طریق عمل است، از معرفت تهی باشد یا بالعکس آن‌که اهل طریق معرفت است اهل عمل نباشد. در تفسیر اکهارت نیز می‌بینیم که چگونه مریم و مرتاه به‌عنوان دو خواهر وابستگی نسبی با هم دارند.

۱- تذکره‌الاولیاء، صص ۵ و ۶.

۲- در این باره رجوع کنید به بهگودگیتا، ترجمه محمدعلی موحد، چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۸۵، صص ۸۳-۱۲.

3- Dionysius the Areopagite

۴- تفاوت این دو حالت را در انبیا به ترتیب در موسی (ع) و عیسی (ع) می‌بینیم چنان‌که موسی سال‌ها ریاضت کشید تا این‌که مأمور به تبعیت از خضر شد تا به کمال رسید ولی عیسی از همان ابتدا ربوده شد و فقط چهل روز در کوه به ریاضت اشتغال داشت و پس از آنکه شیطان او را چندبار آزمود، به کمال رسید. در میان عارفان مسلمان تفاوتی که به‌نحو اعتباری میان دو طریق سکر و صحو گذارده شده که طریق مشایخ خراسان و بغداد بود، از همین باب است.

اکهارت در ابتدای موعظه خویش (بند اول) می گوید: «عیسی مسیح داخل شهر کوچکی شد» و در انتهای موعظه (بند دوازدهم) خودش می پرسد که این شهر کوچک چیست و در بند سیزدهم درباره اش به اختصار توضیح می دهد. کلمه شهر به ازای کلمه لاتین *llumcaste*^۱ که اکهارت آن را به کار برده، نهاده شده است. این کلمه همچنین به معنای مکان مستحکم و محصور یا قلعه و دژ است. مراد وی از این شهر کوچک، جایگاهی است محدود و محفوظ و پاک شده از غیر که فقط عیسی در آن مکان مطهر وارد می شود. این شهر رمزی است بر بطن پاک حضرت مریم که عیسی را حامله شد. دژ، معادل دیگری است که برای *castellum* به کار برده شده و در عرفان مسیحی سابقه دارد چنان که قدیسه ترزا اویلائی به تعداد هفت دژ متحدالمركز در درون، از آن یاد می کند، و آن نیز تعبیر دیگری از این شهر است. بنابر قول ترزا، روح آدمی، پس از سکونت در هر یک از این هفت منزل و رفتن از منزلی به منزل دیگر، در آخرین منزل که خداوند در آن ساکن است به لقاءالله می رسد و در آنجا سکونت می گزیند و به آرامش و سکون ابدی می رسد.^۲ به این دژ مستحکم شیطان هیچ راهی ندارد.

در ادبیات عرفانی فارسی نیز داستان «دژ هوش ربا» در انتهای مثنوی مولوی آمده است. تعبیر «هفت گنبد» که داستان آن در هفت پیکر نظامی آمده، و «هفت شهر عشق» که مولوی گوید عطار گشت، همگی حاکی از هفت منزل روح هستند که در آخرین منزل سالک به وصال معشوق می رسد.

۱ - در متن اصلی نوشته اکهارت به لاتین کلمه *castellum* آمده است که به معنای مکان مستحکم و محصور یا قلعه و دژ است ولی در انگلیسی قدیم و میانه و همچنین عرف کتاب *مفاسس* به معنای دهکده معادل *kume* یونانی استفاده شده است و احتمال می رود که کلمه کومه فارسی به معنای خانه یا تل خاک، و معرب آن قم، هم ریشه اش باشد. در ترجمه انگلیسی معتبر کینگ جیمز به *village* ترجمه شده است. در ترجمه شورمان *castle* مأخوذ از *castellum* ذکر شده ولی در ترجمه کالج کلمه *town* آمده است. در ترجمه قدیم فارسی نیز به ازای آن کلمه «بلد» نهاده شده است و در ترجمه قدیمی تر خاتون آبادی کلمه «قریه» آمده است. در *انجیل یوحنا* (ابتدای باب ۱۱)، ترجمه فارسی، ص ۱۲۳۴) که بار دیگر سخن از مریم و مرتاه می رود، گفته می شود: «ده مریم و خواهرش مرتا».

۲ - درباره رمز دژ و سابقه آن از جمله در آثار مایستر اکهارت ر.ک: «قدیسه ترز و شرق: تمثیل هفت دژ روح»، نوشته لوس لویس - بارالت، در *رمز و راز هنر دینی*، مقالات ارائه شده در اولین کنفرانس بین المللی هنر دینی، تنظیم و ویرایش مهدی فیروزان، انتشارات سروش، چاپ دوم، ۱۳۸۰، صص ۴۱۱ - ۳۸۵.